

موضوع: الحجج العقلية / الظواهر / اقسام الواجب

تعبدی و توصلی

در مقام اثبات «اصالة التوصلية»، استدلال شده است؛ نخست به این قاعده که «الْأَمْرُ لَا يَدْعُو إِلَّا إِلَى مُتَعَلِّقِهِ» (امر، جز به متعلق خود دعوت نمی کند).

پیش از این، تفاوت میان «متعلق» و «موضوع» را چندین بار تعریف کرده ایم. «متعلق امر» همان چیزی است که امر به آن تعلق می گیرد؛ برای مثال، در امر به «أَقِمِ الصَّلَاةَ»، متعلق امر، خود «صلاة» (نماز) است یا در امر به روزه، «صوم» است. هر آنچه در شرع مورد امر قرار گرفته، مانند صوم، حج و امثال آن، «مأموریه» محسوب می شود. هنگامی که امر به چیزی تعلق می گیرد، آمر (فرمان دهنده) تنها همان چیز را دعوت و طلب می کند. ظاهر امر و فهم عرفی نیز بر همین دلالت دارد که «الْأَمْرُ لَا يَدْعُو إِلَّا إِلَى مُتَعَلِّقِهِ». بنابراین، آنچه خارج از ماهیت خود این متعلق باشد، امر از شمول و طلب آن قاصر است. «قصد امتثال» (قصد اطاعت از امر)، خود اتیان «مأموریه» نیست، بلکه امری خارج از ذات و ماهیت فعل «مأموریه» است. بنابراین، چون قصد امتثال خارج از ذات متعلق است، «الْأَمْرُ لَا يَدْعُو إِلَيْهِ» (امر به سوی آن دعوت نمی کند). وقتی امر به سوی قصد امتثال دعوتی نکرد، در این صورت، نمی توان گفت که امر در اعتبار «قصد امتثال» ظهور دارد. در نتیجه، نمی توان «اصالة التعبدية» را در اوامر شارع، در صورت نبود قرینه، اثبات کرد. نتیجه ی نهایی این استدلال، «اصالة التوصلية» خواهد بود؛ یعنی اصل بر «اصالة عدم التعبدية» است.

پاسخ به این استدلال آن است که ما کبرای این قیاس، یعنی قاعده ی «الْأَمْرُ لَا يَدْعُو إِلَّا إِلَى مُتَعَلِّقِهِ» را می پذیریم و همگان باید آن را بپذیرند. اما تمام بحث و اختلاف در صغرای آن است. ما در صغرا، منکر این هستیم و نمی پذیریم که «قصد امتثال» داخل در متعلق امر نباشد. زیرا هنگامی که شارع به عبادتی یا عملی امر می کند، اصل بر این است که او «طاعت» را می خواهد. عقل نیز به طاعت خداوند حکم می کند. عقل حکم می کند که وقتی مولا به تو امری کرد، باید آن را امتثال کنی.

اینکه در آیه ی «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، امر «أَطِيعُوا اللَّهَ» را «ارشادی» می دانیم، به این دلیل است که عقل به صورت مستقل به وجوب طاعت خداوند حکم می کند و در این مطلب کسی تردید ندارد. حال که عقل مستقل است، چه زمانی به طاعت خداوند حکم می کند؟ زمانی که امری را از سوی او دریافت کند. به محض اینکه عقل، امری را از مولا دریافت کرد، موضوع برای حکم او (یعنی وجوب طاعت) محقق می شود. پس موضوع حکم عقل به وجوب طاعت، «امر الهی» است.

وقتی عقل امر را دریافت کرد، به طاعت حکم می‌کند. حال پرسش این است که آیا این طاعت امر، صرفاً با اتیان «مأموریه» به هر شکلی که باشد («كَيْفَ مَا اتَّقَى») محقق می‌شود، یا باید «امثالاً لأمر الله» (به قصد اطاعت از امر خدا) باشد؟ طاعت بدون قصد امثال، امکان تحقق ندارد؛ یعنی واجب یا «مأموریه» باید «امثالاً لأمر الله» انجام شود. این مطلب واضح و روشن است.

بنابراین، این قرینه‌ی عقلی قطعی، همواره همراه با تمام اوامر شارع است و بر همه‌ی آن‌ها احاطه دارد. البته اگر اجماع یا دلیل خاصی قائم شود مبنی بر اینکه در موردی خاص، قصد امثال شرط نیست، ما آن را می‌پذیریم و سمعاً و طاعتاً عمل می‌کنیم؛ مانند شستن لباس نجس («غسل ثوب متنجس») یا پوشاندن عورت («ستر عورت») و امثال آن. اما اگر اجماع یا نصی بر الغای قصد امثال و عدم اعتبار آن قائم نشود، ما می‌مانیم و خود امر. در این حالت، این امر به واسطه‌ی همان قرینه‌ی عقلی قطعی، عرفاً ظهور در لزوم قصد امثال دارد. این حکم عقل آن‌چنان واضح است که برای اهل عرف، یک «ارتکاز» (باور ریشه‌دار ذهنی) ایجاد می‌کند. کدام اهل عرف عاقلی است که این حکم مستقل عقل به لزوم طاعت الله را درک نکند؟ اگر چنین نبود، امر خداوند به بندگان که صرفاً ارشادی برای حکم عقل است، لغو می‌شد. چون همه‌ی عقلا این را می‌فهمند، امر «اطيعوا الله» ارشادی خواهد بود.

ممکن است این پرسش مطرح شود که تکلیف سایر قیود و شروطی که در «مأموریه» وجود دارد چیست؟ پاسخ این است که آن موارد ربطی به حکم عقل ندارند و «تعبدی» هستند و از نصوص بیانی‌ی شرعی استفاده می‌شوند. مثلاً در صحیح‌ه حماد که در کتاب وسائل الشیعه آمده، یکایک اجزاء نماز مانند رکوع و سجود، متعلق امر جداگانه قرار گرفته‌اند.

در اینجا این نکته مطرح می‌شود که اگر عقل حکم می‌کند که طاعت بدون قصد امثال محقق نمی‌شود، پس چگونه در عبادات توصلی، طاعت بدون این قصد حاصل می‌گردد؟ پاسخ این است که در آن موارد، دلیل خارجی وجود دارد. از جانب خود شارع، این شرط القا شده است. این حرف که شارع نمی‌تواند خلاف عقل حکم کند، صحیح نیست؛ هنگامی که می‌گوییم عقل حکم می‌کند، باید توجه داشت که آن دلیل، نص یا اجماعی که بر عدم شرطیت قصد امثال دلالت دارد، در واقع برای حکم عقل، «موضوع‌سازی» می‌کند. یعنی همان شاری که طاعتش واجب است، به من گفته که در این مورد خاص، امثال امر من بدون قصد هم محقق می‌شود و طاعت محسوب می‌گردد. مگر اطاعت از رسول یا امام را عقل به تنهایی حکم می‌کند؟ خیر، عقل تنها به اطاعت از «مَنعَمَ بِالنَّعَمِ اَصْلِيه» (نعمت‌دهنده‌ی اصلی) حکم می‌کند؛ یعنی کسی که اصل وجود ما از اوست و ثواب و عقاب دائمی به دست اوست.

همان طور که در پاسخ به این پرسش که «چرا باید از پیامبر اطاعت کرد؟» گفته می شود «چون خود خداوند به آن امر کرده است»، در اینجا نیز همین گونه است. اگر خود شارع بگوید قصد امتثال شرط نیست، در واقع دایره ی طاعت را توسعه داده است و امر من، ولو بدون قصد، امتثال می شود. بنابراین، این حکم عقل، حصرپذیر و توسعه پذیر است. در این موارد، عقل آن را طاعت می بیند، زیرا خود شارع اعلام کرده که طاعت من در اینجا متوقف بر قصد امتثال نیست.

مگر اینکه دلیلی از جانب خود مولا قائم شود که در فلان مورد، قصد امتثال معتبر نیست. معنای عدم اعتبار این است که امر من امتثال می شود، ولو بدون قصد امتثال و قصد قربت. در این صورت، عقل نیز آن را طاعت می بیند، یعنی به مجرد اتیان «مأموریه»، عقل آن را طاعت محسوب می کند.

پس نتیجه این می شود: ما کبرای قاعده «كُلُّ أَمْرٍ لَا يَدْعُو إِلَّا إِلَىٰ مَتَعَلِّقَةٍ» را می پذیریم و این کبرا مسلم است. اما تمام بحث بر سر این است که آیا «قصد امتثال» اگر به خود وا گذاشته شود («لَوْ حُلِّيَ وَ طَبِعَهُ») و بدون هیچ قرینه ای در نظر گرفته شود، داخل در متعلق امر هست یا نیست؟

پاسخ این است که هست. ممکن است پرسید از کجا این را می گوئید؟ کدام آیه یا روایت آن را بیان کرده است؟ این همه روایات در باب اجزا و شرایط عبادات آمده اما حتی یک مورد هم نامی از قصد امتثال نبرده است!

پاسخ این است که عقل به آن حکم می کند. چیزی را که عقل حکم می کند، شارع لزوماً نباید بیان کند؛ چرا که «العقل رسول باطن» و حجت خداوند است. عقل حکم می کند که اگر مولا به تو امری کرد، باید آن را امتثال کنی. همین تعبیر «امتثال»، خود به معنای لزوم «قصد امتثال» است. یعنی باید «مأموریه» را «امثالاً لأمره» به جا آوری، نه با هر انگیزه ی دیگری.

عرف عقلاً نیز همین گونه است. اگر مولای عرفی به بنده اش امری کند و بنده آن را انجام دهد، اما عرف بداند که او قصد اطاعت از مولا را نداشته و به دلیل منفعت شخصی خود آن کار را کرده، اگر مولا بفهمد، می گوید: «تو از من اطاعت نکردی، بلکه دنبال منفعت خود بودی. برو اجرت را از دیگری بگیر!»

بنابراین، عقل حکم می کند که وقتی مولا امر کرد، آن عمل باید «امثالاً لأمره» باشد. این پاسخ دلیل اولی قائلین به توصلیت بود که مردود است.

دلیل دوم آنان، «امتناع» اخذ قصد امتثال در متعلق امر است که برای آن چهار تقریب بیان کرده اند:

تقریب اول: «تقدم الشيء على نفسه برتبين» (مقدم شدن یک چیز بر خودش به دو رتبه). چرا؟ زیرا «قصد امثال»، یک رتبه از «امر» متأخر است. وقتی می‌گوییم «قصد امثال امر»، یعنی ابتدا باید امری وجود داشته باشد تا بتوان قصد امثال آن را کرد. پس قصد امثال از امر، متأخر است. از سوی دیگر، خود «امر» نیز از «متعلق» خود متأخر است؛ زیرا شارع چیزی را امر می‌کند که قبل از امر، وجود و ثبوت داشته است. بنابراین، «قصد امثال» به دو رتبه از «متعلق» متأخر می‌شود. حال اگر بخواهیم آن را در رتبه‌ی متعلق قرار دهیم، لازمه‌اش «تقدم الشيء على نفسه برتبين» است که محال می‌باشد.

تقریب دوم: «دور». لازمه‌ی اخذ قصد امثال در متعلق، «دور» است. زیرا از یک سو، «قصد امثال» (به وجود خارجی) متوقف بر وجود «امر» است؛ چون تا امری نباشد، قصد امثال آن معنا ندارد. از سوی دیگر، خود «امر» نیز متوقف بر وجود «متعلق» است، زیرا امر باید به چیزی تعلق بگیرد («الأمْرُ لَا يَدْعُو إِلَّا إِلَىٰ مُتَعَلِّقِهِ»). حال اگر «قصد امثال» جزء متعلق باشد، پس «امر» متوقف بر «قصد امثال» می‌شود. در نتیجه، «قصد امثال» بر «امر» و «امر» بر «قصد امثال» متوقف می‌شود که این «دور» و محال است.

پاسخ این دو اشکال این است: آنچه در متعلق امر اخذ می‌شود، وجود «علمی» و «لحاظی» قصد امثال است، نه وجود خارجی آن. باب «لحاظ» بسیار گسترده است. مولا، قصد امثال عبد را «لحاظ» می‌کند و سپس امر خود را به متعلق (که با این قصد لحاظ شده)، صادر می‌کند. «لحاظ» کردن امری که در آینده محقق می‌شود («لحاظ ما هو المتأخر»)، هرگز ممتنع نیست. اما آن چیزی که از خود امر متأخر است، وجود «خارجی» این قصد امثال است. قصد، یک فعل «جوانحی» (درونی و قلبی) است، در مقابل افعال «جوارحی» (که با اعضا انجام می‌شود). این فعل تکوینی قلبی، تحققش در خارج، فرع بر وجود امر است. اما «لحاظ» کردن این فعل، هیچ توقفی بر وجود خارجی امر ندارد و مولا می‌تواند قبل از صدور امر، آن را لحاظ کند.

مخلص کلام این است که خود «امر» متوقف بر «لحاظ متعلق» است. همیشه در قانون‌گذاری، مقنن، «طبیعی» یک فعل را «لحاظ» می‌کند و آن را موضوع قانون قرار می‌دهد، نه اینکه آن طبیعی در همان لحظه در نفیس مقنن محقق شود. لحاظ کردن کافی است. همان‌طور که مولا «طبیعی صلاة» را لحاظ می‌کند بدون آنکه در همان لحظه‌ی تشریع، نمازی در خارج وجود داشته باشد، «قصد قربت» و «قصد امثال» را نیز به همین نحو «لحاظ» می‌کند. این لحاظ، به «وجود علمی» است.

بنابراین، «فَمَا يَتَعَلَّقُ بِهِ الْأَمْرُ غَيْرُ مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ الْأَمْرُ» (آنچه امر به آن تعلق می‌گیرد، غیر از آن چیزی است که بر امر متوقف است). با این بیان، اشکال «دور» نیز پاسخ داده می‌شود.

تقریب سوم: «جمع بین لحاظ عالی و استقلالی». اگر قصد امثال در متعلق امر اخذ شود، محذور دیگری لازم می‌آید و آن، جمع بین دو نوع نگاه به «امر» است: یکی «لحاظ عالی» و دیگری «لحاظ استقلالی». باید در نظر داشت که در این امر، یک جا باید آن را به صورت استقلالی و یک جا هم به صورت عالی لحاظ کرد. چگونه؟

مستدل در تقریر سوم خود برای امتناع، اینگونه استدلال می‌کند که اگر «قصد امثال» را در متعلق امر اخذ کنید، محذور جمع بین لحاظ عالی و استقلالی برای خود این امر پیش می‌آید. توضیح آنکه مولا در دو موطن باید این امر را لحاظ کند:

۱. موطن استقلالی: آنجایی است که «قصد امثال» متوقف بر امر است. یعنی «قصد امثال به وجود خارجی» آن، وابسته به وجود امر خارجی است. مکلف برای اینکه بتواند امری را قصد کند، باید ابتدا آن امر وجود داشته باشد. در اینجا، مکلف امر را به صورت مستقل در نظر می‌گیرد تا آن را قصد کند.

۲. موطن عالی: آنجایی است که امر در متعلق لحاظ می‌شود. ممکن است کسی به عکس این را بگوید؛ یعنی شارع در مقام تشریع، قصد امر کردن دارد. این امر، فعل مولا است. در اینجا که می‌خواهد «قصد امثال» را در متعلق اخذ کند، این امر را به صورت عالی لحاظ می‌کند. چرا؟ چون هر امری، ابزار و وسیله‌ای برای برانگیختن مکلف به سوی «مأموریه» است و خودش موضوعیت ندارد. امر از حقایق انشائی است که تنها وسیله‌ای برای بعث مکلف به سوی «مأموریه» است.

اما جایی که «قصد امثال» از جانب عبد، متوقف بر آن امر است، گویی چون از جانب عبد است، لحاظ آن امر، امری مستقل به حساب می‌آید. عبد وقتی می‌خواهد امر را لحاظ کند تا آن را امثال نماید، آن را مستقل در نظر می‌گیرد؛ زیرا او مشرع نیست که امر را وسیله‌ای برای تشریع قرار دهد. عبد در مقام امثال، امر را مستقل لحاظ می‌کند تا بتواند آن را قصد کند. در مقابل، مولا که در مقام تشریع است، این امر برایش ابزاری و عالی است. چرا؟ چون غرض اصلی مولا صرفاً خود امر نیست، بلکه می‌خواهد آن را وسیله‌ای قرار دهد تا عبد آن عمل را انجام دهد.

بنابراین، اگر «قصد امثال» را در رتبه متعلق بیاورید، لازم می‌آید که مولا این امر را در عین حالی که عالی لحاظ کرده است، به لحاظ استقلالی نیز در نظر گرفته باشد و این، جمع بین دو لحاظ متنافی است.

پاسخ این اشکال نیز مانند اشکال پیشین است؛ زیرا آن امری که در واقع عالی است، یک چیز است و آنکه استقلالی است، چیز دیگر. آنکه عالی است، در مقام تشریع است و آنکه استقلالی است، در مقام امثال است که در آن، عبد امر را به عنوان اصلی مستقل قرار داده تا آن را قصد کند. پس یکی به «وجود عینی» و تکوینی است و دیگری به «وجود علمی» و لحاظی.

به بیان دیگر، وقتی مولا می‌خواهد متعلق را لحاظ کند، آن را لحاظ می‌کند تا بتواند امر را انشاء کند. اگر متعلق را لحاظ نکند، انشاء امر ممکن نیست. پس در اینجا، «قصد امتثال» برای مولا به صورت عالی لحاظ شده است. اما برای مکلف، «قصد امتثال» عالی نیست، بلکه فعلی است که از او صادر می‌شود و یک حقیقت عینی است؛ لذا در اینجا استقلالی است.

وجه چهارم برای اثبات امتناع، «استحاله تشریع» است که این خود از دو وجه اول (لزوم دور یا تقدم شیء بر نفس) لازم می‌آید و تشریع را محال می‌سازد.

جواب تمام این چهار وجه به یک نکته باز می‌گردد و آن این است که آنچه امر بر آن متوقف است («ما يتوقف عليه الأمر»)، وجود لحاظی و علمی «قصد امتثال» است؛ ولی آنچه متوقف بر امر است («ما يتوقف الأمر عليه»)، وجود خارجی «قصد امتثال» است. این پاسخ این اشکال است.

این مباحث همه در مقام ثبوت بود و نشان داد که ثبوتاً استحاله‌ای لازم نمی‌آید.

کلام آخوند خراسانی

مرحوم آخوند می‌گوید اصل بر عدم تعبدیت است. چرا؟ برای اینکه «قصد امتثال» مانند بقیه اجزاء و شرایط است و روایات همه اجزاء و شرایط را ذکر کرده‌اند، اما نامی از «قصد امتثال» نبرده‌اند. شارع در مقام بیان تمام وظیفه بوده و هیچ اشاره‌ای به «قصد امتثال» نکرده است. اگر واجب بود، بیان می‌کرد. پس اطلاق مقامی، وجوب آن را نفی می‌کند.

جواب این استدلال چیست؟ این اطلاق مقامی زمانی نوبت می‌یابد که خود امر، ظهور لفظی نداشته باشد؛ در حالی که اصلاً خود این امر ظهور لفظی دارد. عقل عرف حکم می‌کند - حکمی بدیهی و واضح - که طاعت مولا واجب است. این امر، محفوف به این قرینه عقلیه است. عقل می‌گوید من وقتی امر را از مولا دریافت کردم، به وجوب طاعت مولا و اتیان این «مأموریه»، «امثالاً لأمره» حکم می‌کنم. چرا؟ چون آنچه من به آن حکم می‌کنم، وجوب «طاعة الله» است و «طاعة الله» بدون «قصد امتثال» امر او محقق‌شدنی نیست.

سؤال: ممکن است گفته شود که این حکم دوم را هیچ‌کس قبول ندارد و تمام اصولیونی که قائل به توصلیت هستند، چنین حکم عقلی را نمی‌پذیرند.

استاد: پاسخ این است که عقل ما و هر عاقلی این را به راحتی می‌فهمد. به وضوح می‌گوییم: هر امری که صادر می‌شود، عقل به طور قطعی حکم می‌کند که «العقل يحكم بطاعة الله». موضوع این حکم عقل چیست؟ امر شارع است. معنا و مفهوم این حکم

چیست؟ یعنی هرگاه من امری از جانب شارع دریافت کردم، به طاعت او حکم می‌کنم. باید توجه داشت که طاعت بدون «قصد امتثال» امکان تحقق ندارد. چون «طاعة الله» باید امتثال امر او باشد تا «طاعة الله» صدق کند.

اساساً ماهیت «طاعة الله» این است که «اتیان المأمور به امتثالاً لأمره» باشد. «مأمور به» به دو وجه قابل اتیان است: وجه اول، «امتثالاً لأمره» و وجه دوم، «کیف ما اتفق».

عقل کدام یک را مصداق طاعت می‌داند؟ ممکن است گفته شود هر دو را، چون توصیلات این گونه‌اند. اما فرض این است که قرینه‌ای در کار نیست و ما هستیم و خود این امر، «لولا القرينة». در اینجا تخصیص در حکم عقل پیش نمی‌آید، بلکه موضوع حکم عقل توسعه پیدا می‌کند.

اگر در جایی عقل از شارع، به دلیل شرعی، دریافت کرد که در فلان امر من، «قصد امتثال» شرط نیست، این به معنای توسعه است، نه تخصیص. چون معنای آن دلیلی که می‌گوید «قصد امتثال» شرط نیست، این است که شارع می‌گوید: «من در اینجا، عمل را طاعت می‌بینم ولو بدون قصد امتثال».

مفهوم این مطلب که در فلان واجب، به دلیل شرعی (اعم از اجماع یا نص)، «قصد امتثال» شرط نیست، چیست؟

مفهومش این است که شارع به عقل اعلام کرده که طاعت من در اینجا متوقف بر «قصد امتثال» نیست. فلذا عقل به مجرد دریافت این دلیل، خودش می‌گوید: «پس هذا أيضاً طاعة عند المولى». چرا؟ چون خود مولا به من اعلام کرده است. اگر خود او نمی‌گفت، من که بدون دلیل از جانب او بودم، حکم می‌کردم که بدون «قصد امتثال»، طاعت محقق نمی‌شود؛ مگر اینکه شارع خود بگوید «هذا طاعة».

این مطلب مانند همان وجوب طاعتی است که در مورد رسول و اولی الامر گفتیم؛ موضوع حکم طاعت توسعه پیدا می‌کند چون شارع امر کرده که «اطيعوا الرسول»، لذا عقل، «طاعة الرسول» را «طاعة الله» می‌بیند. در اینجا هم چون شارع گفته است «من در اینجا این عمل را طاعت می‌بینم ولو بغیر قصد امتثال»، لذا موضوع حکم عقل به طاعت، توسعه پیدا می‌کند.

بنابراین، نتیجه این است که در اینجا قرینه عقلیه، حاقه (دربرگیرنده) اصل خود امر است و «اصالة التبعية» ظهور خود امر است؛ همانند ظهورش در اجزاء که گفتیم به دلیل التزامی لفظی، دلالت بر جزئیت دارد. در اینجا به قرینه عقلیه است و در آنجا به دلیل التزامی که آن هم خود مبتنی بر قرینه عقلیه است، منتها با تقریبی دیگر. با این بیان، دیگر نوبت به کلام آخوند نمی‌رسد.

حرف آخوند چه بود؟ اینکه اطلاق مقامی، تعبدیت را نفی می کند. حال ما شک می کنیم که آیا اساساً مولا در مقام تعبدی بوده یا توصلی. بعد از این نفی، او می گوید شک می کنیم که در مقام تعبدیه است یا توصلیه و در اینجا باید به عقل مراجعه کنیم. عقل در این فرض شک، حکم به اشتغال می کند، فلذا قائل به اشتغال شده و در نهایت می گوید باید «قصد امتثال» بکنیم، اما از باب قاعده اشتغال، نه «اصالة التعبدية». ولی ما می گوییم نوبت به قاعده اشتغال نمی رسد و اصل، تعبدی بودن است.